



شاپا: ۵۴۱۲-۲۶۴۵

دوره ۳، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸

مقاله مروری

صفحه ۱-۱۴

فضا را چگونه بخوانیم؟

از خوانش پدیدارشناسانه تا خوانش انتقادی فضا

هاشم داداش پور* - دانشیار برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران
احمد یزدانین - کارشناس ارشد شهرسازی، دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۵/۱۸

چکیده

خوانش فضا به چه معناست؟ این واژه چه جایگاهی در نظام شهرسازی جامعه ایران دارد؟ مفاهیمی چون خوانش و خوانایی، چگونه با چیزی به نام نیروهای برسازنده‌ی فضا درگیر می‌شوند؟ گفتمان انتقادی فضا، چگونه فضا را خوانش می‌کند؟ نوشتار پیش رو تلاش می‌کند به سؤالاتی از این قبیل پاسخ دهد. در همین راستا نوشتار به چهار بخش تقسیم شده است. در بخش اول، نگاه نظری و مسأله‌ی نوشتار مطرح می‌شود؛ اینکه فضا در اینجا از کدام پنجره و با چه گفتمانی خوانش می‌شود. در بخش دوم از این صحبت می‌شود که چگونه چیزی به نام خوانایی در قلمروی دانش - در نظام دانشگاهی ایران - از خلال تعاریف، بمتاب‌ی یک ابزار سنجش و فهم جهان - فضا تولید می‌شود. در بخش سوم این مسأله مطرح می‌شود که چگونه خوانش پدیدارشناسانه به کلیدواژه‌ی فهم فضا تبدیل شده و در قلمروی حرفه‌ای و مدیریتی به واسطه خوانا یا ناخوانا خواندن بازنمایی‌های فضا، وضع موجود را باز تولید می‌کند. در همین راستا گریزی به روش و نگاه کوبین لینچ زده می‌شود و به این خاطر که نام او با خوانش فضا در متون شهرسازی ایران گره خورده است، مورد نقد قرار می‌گیرد. در این بخش همچنین با نگاه پدیدارشناسانه به خوانش نا-فضاها در شهر تهران پرداخته می‌شود. در بخش چهارم که در واقع همان نگاه نوشتار است، پژوهش حاضر می‌کوشد با صورت‌بندی خوانش انتقادی از فضا بمتاب‌ی یک بدیل، آن نظم و نظام مفهومی‌ای که همواره در قلمروی دانش و مدیریت شهری تولید و باز تولید می‌شود، نفی کند.

کلیدواژه‌ها: فضا، خوانش انتقادی، پدیدارشناسی، نظام دانش، قلمرو مدیریتی

Email: h-dadashpoor@modares.ac.ir

* نویسنده مسئول

ارجاع به این مقاله:

داداش پور، هاشم، یزدانین، احمد. (۱۳۹۸). فضا را چگونه بخوانیم؟ از خوانش پدیدارشناسانه تا خوانش انتقادی فضا. *دانش شهرسازی*، ۳(۲)، ۱-۱۴. doi:

10.22124/upk.2019.14084.1266

بیان مسأله

روش پدیدارشناسانه در قرائتش از پدیدارهای فضایی، می‌کوشد تا هر آنچه را که هست یعنی وضعیت فضایی موجود را به یک اصل نخستین یا مخرج مشترک فرو کاهد. این کار صرف‌نظر از نامش (ماده، روح، بود، وجود، آگاهی استعلایی، معنا و غیره) در نهایت چیزی جز شانه بالا انداختن و پذیرفتن وضع موجود- یعنی جهان همین است که هست- نیست. خوانش پدیدارشناسانه^۱ از فضا با مغفول گذاشتن مناسبات و نیروها، به مثابه روایت مجموعه‌ای از اجزای به هم متصل شده تلقی می‌شود که هیچ ارجاعی به یک کل ندارد. خوانش در این معنا، خودش بخشی از واقعیت فضایی^۲ و مهم‌تر، تقویت‌کننده‌ی آن است. برخلاف خوانش انتقادی که بر رابطه‌ی تنگاتنگ جهان بدانگونه که هست و بدانگونه که باید باشد تاکید می‌کند (کرایب، ۱۳۹۳: ۲۵۶) و به دنبال دست بردن در وضعیت و برملا کردن آن است (Marcuse, 2010). پژوهش پیش رو در اینجا به دنبال تحقیق در شکل‌ها و فرم‌ها نیست، بلکه با شک به خوانش پدیدارشناسانه، به دنبال خوانشی دیگر یعنی تفسیر نیروها، روابط و از همین رو به دنبال حفظ امکان تجربه‌های فضایی متفاوت و در نهایت جهانی متفاوت است (درباره ایده تحقیق و تفسیر در معنای فلسفی اش ر.ک. آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۲). در واقع نوشتار پیش رو می‌خواهد از نیروها و مناسباتی که فضا را در مقام یک کل^۳ می‌سازند، حرف بزند (درباره نیروها و مناسبات نگاه کنید به Massey, 1992). از این که خوانش باید ضرورتاً از اجزا و عناصر صرف فراتر رفته و کلیت پیچیده‌ی فضا را مورد پرسش قرار دهد. البته اگر از پس این کار برآید. ایده تحقیق، همان کاری که در نظام شهرسازی جامعه ایران کلیدواژه‌ی فهم فضاست، اغلب پرسش-از فضا- را به عناصر معلوم و از پیش داده‌شده و در یک معنا آشنا^۴ تقلیل می‌دهد، از این رو کمتر خودش را با روابط و فرایندهای مادی^۵ شکل‌گیری فضا درگیر می‌کند. در این معنا که پاسخ افراد به پرسش‌های طرح‌شده‌ی تحقیق، تنها راه فهم فضاست، آیا می‌توان به معنای واقعی کلمه از چیزی به نام تولید فضا حرف زد؟

در خوانش پدیدارشناسانه از فضا، آن کس که در مقام محقق یا شهرساز-به میانجی جمع‌آوری انگاره‌های ذهنی افراد- چنان تفسیر می‌کند که توگویی در پس جهان پدیداری نوعی جهان-در-خود را جستجو می‌کند که تشکیل‌دهنده‌ی پشتوانه و مبنای آن جهان پدیداری است به‌غلط همچون کسی عمل می‌کند که می‌خواهد در متن معما بازتاب موجودی را بیابد که در پس آن نهفته است، موجودی را که به‌واسطه تصویرش در معما منعکس گشته و در بطن آن جای گرفته است. حال آنکه کارکرد حل معما، برعکس، عبارت است از آشکار ساختن معما و نفی کردن آن، نه پافشاری بر ایستادن در پس معما و تقلید کردن از آن و تلاش برای پاسخ به آن (آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۳). حل معما در واقع همان تفسیر فلسفی^۶ است که در اینجا با احتیاط نظری و فلسفی به خوانش انتقادی معمای فضا پیوند می‌یابد. این نگاه هیچ‌گاه با معنای ثابتی رودررو نمی‌شود که از قبل-بگونه‌ای خوانا یا ناخوانا- در بطن پرسش نهفته است، بلکه با فاش کردن نیروهای برسازنده، به ناگهان و در یک لحظه به پرسش- به اینکه شما فضای پیرامون خود را چگونه می‌فهمید، می‌خوانید و در آن راه می‌روید؟- نور می‌تاباند و در همان حال، آن را همچون آتش به کام خود می‌کشد. به بیانی دیگر، خوانش انتقادی به‌واسطه‌ی نشان دادن نیروها و به میانجی کنار هم نهادن عناصر فضایی به‌ظاهر جدا از هم ولی به‌واقع درهم‌تنیده، از دل عناصر مجزای واقعیت، این دست پرسش‌ها را- که شما فضای پیرامون خود را چگونه می‌خوانید؟ و آیا می‌توانید محیط اطراف را ترسیم کنید؟- زیر سؤال می‌برد.

خوانش پدیدارشناسانه‌ی فضا، همانا بت‌سازی از نظم فضایی موجود^۷ است. به چه معنا؟ بدین معنا که این خوانش صرفاً تصویری با معنا از واقعیت فضایی موجود ترسیم می‌کند و از این طریق آن را توجیه و سازگاری با جهان در همین وضعیت فضایی را در میان مصرف‌کنندگان ترویج می‌کند. اما بی‌تردید این جهان فضایی که در آن زندگی می‌کنیم به‌واقع چنین نیست؛ این جهان نه از بطن تصاویر صرف ادراک بلکه از دل یکسری نیروها و مناسبات به صورتی متفاوت و فراتر از این به‌گونه‌ای متقابل برساخته می‌شود (Raffestin, 2012; Smith, 2008: 92). حتی فراروی از نموده‌های فضایی نیز- اگر قائل به چنین فراروی‌ای باشیم- باید به میانجی فهم تنش‌ها^۸، تضادها و تناقض‌های درونی خود فضا صورت گیرد، نه صرفاً با خوانشی خنثی از وضع و فضای

1. Phenomenological readings

2. Spatial reality

3. As a whole

4. Familiar

5. Material processes

6. Philosophical interpretation

7. The idolization of the existing Spatial order

8. knowing of Tensions

موجود (Degnen, 2013). مارکس و انگلس بیش از هر کسی دشمن چیزی به نام یوتوپیا بودند، اما فقط به خاطر تحقق یافتن آن (Adorno, 1973: 322). این گفته ی آدورنو به چه معناست؟ و چه ربط و نسبتی با چیزی به نام خوانش کالبدی فضا در سنت پدیدارشناسی دارد؟ بی شک این بحث همان قدر درباره یوتوپیا است که درباره فضا. این عبارت بدین معناست که مارکس و انگلس نسبت به بیانیه های سرخوشانه که مدعی بودند آرمانشهر فعلیت یافته، بدگمان و مشکوک بودند چراکه معتقد بودند این دست بیانیه ها اغلب توجهات را از این واقعیت که یک جامعه ی به راستی عادلانه هنوز تحقق نیافته، منحرف می کند. (Wilson, 2007: 24) خوانش کالبدی و خنثی از فضا هم - چنانکه در نظام دانشی و مدیریتی جامعه ما رایج است - همان کاری را می کند که مارکس و انگلس به نقد آن پرداخته اند. یعنی با خوانا یا ناخوانا خواندن وضعیتی فضایی موجود و ترجمه ی وجه ظهور معنا به خوانایی، بدان مشروعیت می بخشد و آن را بازتولید و هرگونه امکان فضایی و تصور سیاسی از آینده ای متفاوت را مسدود می کند (Smith, 2008: 52). خوانش در این معنا جهان فضایی را تبدیل به چیزی می کند که در حال حاضر هست و همواره هم بوده، یعنی تنها جهان ممکن. خوانش انتقادی از فضا به جای تأیید خوانش خنثی به دنبال امکان دادن دوباره به خوانش، برای بازنگری و تامل درباره نیروها و مناسباتی است که به فضا شکل می دهند و آن را برمی سازند. خوانش در این معنا به واقع - بی آنکه به سادگی به آنچه صراحتاً بیان می کند تقلیل داده شود - امکان وجود بدیل^۱ و وضع و واقعیتی از نوع دیگر را در دل وضعیت فضایی موجود جستجو می کند (نگاه کنید به (Pinder, 2013). از همین روست که نوشتار حاضر می گوید باید خوانش خنثی از فضا را به هم ریخت.

خوانش پدیدارشناسانه حتی در آن هنگام که ادعا می کند در دل واقعیت فضایی، به نقشه / مسیریهای ذهنی افراد و مفرهای فضایی دست می یابد، باز هرگونه تفاوت میان مفرها و واقعیت وضع موجود، به واقع صرفاً صوری است. این مفرها - از آن حال که در شکل و شمایل عناصر پنجگانه نمود می یابند - نه به شیوه ای از آن خودسازی فضا، که همانا فضاوند شدن منطق بازتولید هستند. در این معنا تمایزگذاری های صوری میان بعد ذهنی و واقعیت انضمامی عناصر فضایی تبدیل به بهانه ای برای معاف داشتن افراد از اندیشیدن به کل فضا شده و از این رو نقد کلیت فضایی را پیشاپیش منتفی کرده و معنای عناصر - بخوانید اجزای از هم گسیخته - را جایگزین معنای کلیت فضایی می کند. متون شهرسازی جامعه ایران چه در قلمرو دانش چه در میدان کار به اصطلاح حرفه ای - مهندسی، یافته های خود را اغلب اموری ایستا و نابود ناشدنی تلقی می کند، در حالی که نگاه انتقادی نخستین یافته ای را که به دنبال کندوکاوهایش در فضا بدان دست می یابد به مثابه نشانه ای درک می کند که نیازمند رمزگشایی و معمازدایی و آشنایی زدایی است. نه پاسخ به معما. این همان ایده ی علم و ایده ی فلسفه است که آدورنو در فعلیت فلسفه به دنبال نقد ایده آلیسم آلمانی، پوزیتیویسم منطقی، جامعه شناسی معرفت، نوکانت گرایی، پدیدارشناسی و هستی شناسی از آن حرف می زند. یعنی همان ایده ی تحقیق و ایده ی تفسیر، که اولی نمودها را می خواند و دومی نیروها را می کاود (در این باره ن ک به آدورنو، ۱۳۹۶: ۳۳).

تولید: خوانش فضا در نظام دانش

خوانش فضا، چنانکه در نظام دانشگاهی و عالم حرفه ای - مهندسی جامعه ی ایران رایج است، در یک معنا دم دستی ترین راه برای فهم مسئله ی پرتناقض و پیچیده ی فضا است. همه ما در مقام سوژه های گفتمان دانشگاهی که در حوزه علوم انسانی اعم از علوم اجتماعی، علوم سیاسی، شهرسازی، جغرافیا و معماری آموزش می بینیم، فضا را فقط می خوانیم^۲. در این قلمرو، در بهترین حالت به آنهایی که در معرض آموزش هستند، خواندن فضا را می آموزند. آن هم به گونه ای کاملاً خنثی. این شکل از تربیت - بخوانید سوادآموزی بصری^۳ - برای فهم فضا که در نهایت به چیزی جز معلولیت ذهنی - زبانی خواننده ختم نمی شود، خودش بخشی از یک کل به نام نظام دانش^۴ است. کل ی که رها نمی کند، محصور و مسدود می کند. این کل همواره لغت نامه ها، مفاهیم، واژگان،

1. The alternative

۲. مقصود نوشتار نظام دانشگاهی ایران است که در آن رشته های شهرسازی اعم از برنامه ریزی منطقه ای، برنامه ریزی، طراحی و مدیریت شهری تدریس می شود. در جامعه ما قلمروی آکادمیک واژگان خاص خودش را دارد. اگر قائل به این باشیم که همه ما هرکدام به نحوی سوژه گفتمان های مختلف هستیم، می شود چنین گفت که نظام آکادمیک نیز در مقام یک گفتمان، سوژه های خاص خودش را برای فهم مسئله فضا تربیت می کند. نوشتار پیش رو به دنبال این است تا از گفتمان انتقادی شهری فضا را بخواند. از همین رو علاوه بر این کار، به نقد خوانش مسلط در قلمروی آکادمیک و مدیریتی که ما را از فهم نیروهای برساننده ی فضا باز می دارد یا بدان نمی رساند، می پردازد (درباره اینکه خوانش مسلط در نظام آکادمیک چگونه افراد را از فهم مسئله های فضا باز می دارد، نگاه کنید به (McLoughlin, 1994)

3. Visual Literacy

4. Knowledge system

چشم‌ها، دست‌ها، ذهن‌ها، و نگاه‌های متناسب با چهارچوب آموزشی خودش را تولید و به واسطه فضا بازتولید می‌کند. لوفور از این قلمرو تحت عنوان قلمرو بازنمایی‌های فضایی^۱ یاد می‌کند. قلمروی‌ای که در آن ایدئولوگ‌هایی مثل معماران و شهرسازان، برنامه ریزان، عمران‌گران و دیگرانی از این قبیل حضور دارند و می‌کوشند فضاهای بازنمایی^۲ را از خلال رمزگذاری، طراحی، نظم و نظام بخشی و عقلانی‌سازی^۳ به تصرف دریاورند یا به بیانی دیگر آن‌ها را بنویسند. این همان قلمروی‌ای است که در آن فضا به محض اینکه به مفهوم درمی‌آید، اهمیتش را از دست می‌دهد (Lefebvre, 1991: 236). در این قلمرو، فضا و امر شهری به تخته شاسی و عاملیت^۴ به خط‌کشی و اتود زدن فرو کاسته می‌شود. در این معنا که نگاه به فضا از خلال نظام دانش تربیت، به‌هنگار و در نهایت خنثی می‌شود، خوانش فضا همان مصرف فضاست^۵. از این زاویه، خوانش، نگاهی دم‌دستی، غیرانتقادی، خنثی و بی‌طرف به وضعیت فضایی موجود است^۶ (Lefebvre, 1991: 143-4). در این معنا که خوانش همان بازتولید روابط فضایی است که هیچ از فضا منداشدن این روابط در طی زمان آگاه نیست، اتفاقاً تا می‌توانیم نباید تن به این خوانش بدهیم. تن به چیزی که خواندن را از وضع موجود^۷ شروع می‌کند و در آن و به آن لحظه‌ای نمی‌اندیشد و برای فراروی از آن نمی‌کوشد و نمی‌پرسد که اساساً چه شد که این فضا و این معما- حال چه خوانا چه ناخوانا- تولید شد. اتفاقاً در این معنا باید خوانش را به هم ریخت و در این میان فضا را از زاویه دیگری خواند. در این میان از آن حال که فضا و زمان به هم گره خورده‌اند و مستقل از فرایندهای مادی قابل درک نیستند (Massey 2005: 17; Harvey, 1989: 203)، زمان را هم باید به‌گونه‌ای دیگر فهمید. باید پارس‌بندی‌های زمانی- فضایی^۸ را که سوبه‌های فراغتی و فاعلانه‌ی فضاهای بازنمایی، فضاهای زیسته و زندگی روزمره را هرچه بیشتر در نوعی از واپس- روی تحلیل برده‌اند، به‌گونه‌ای دیگر خوانش کرد (Heydebrand, 2003).

فضا و زمان علاوه بر اینکه پایه‌های اصلی قدرت اجتماعی و سیاسی اند، دو مفهوم و دقیق‌تر، دو قلمروی درهم تنیده اند. در این معنا زمان و زمانمندی^۹ و فضا و فضا مندی^{۱۰} دو روی یک سکه اند که باید برای فهم معنای هر کدام به دیگری مراجعه کرد. تغییر در دوره‌های زمانی همواره مطابق با فرم‌های فضایی اتفاق می‌افتد (Hillier & Hanson, 1984: 28). در این معناست که لوفور می‌گوید هر دوره/ شیوه تولیدی فضاهای خاص خودش را تولید می‌کند. در صورت‌بندی‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی مختلف هرچه به پیش آمدیم، مفهوم زمان- از زمان غیرخطی و چرخشی به زمان خطی- تغییر کرد. این تغییر- که مهم‌ترین تغییر و دقیق‌تر، گسست در فهم زمان در فورماسیون سرمایه‌داری از دوران پیشین است- همواره مابه‌ازای انضمامی پیدا می‌کند. محورهای فضایی که با مفاهیمی چون سرمایه، مصرف‌گرایی، منطق مبادله و دیگر مفاهیمی از این قبیل معنا می‌گیرند و از این رو در امتداد آنها یک عمل تکراری- مصرف- انجام می‌شود، بیش از هر چیزی با مفهوم مکانیکی از زمان فضا

1. Representation of space

2. space of Representation

3. Rationalizing

4. Agency

۵. این نوشتار، فضا را بیشتر در نسبت با امر شهری (the urban) و دقیق‌تر، فضای شهری صورت‌بندی می‌کند. بدهی است مفهوم فضا-بویژه در معنای لوفوری‌اش، بسیار فراتر از چیزی به نام امر و فضای شهری را در بر می‌گیرد. فضای شهری، تنها یکی از کلیدواژه‌هایی است که با مسئله فضا گره می‌خورد. خوانش پدیدارشناسانه را- به این دلیل که صرفاً وضع موجود را می‌خواند- باید در تمام سطوح مورد نقد قرار داد. فراتر از مقیاس شهری، در مقیاس جهانی و سیاره‌ای، نیز این شکل از خوانش، همانا مصرف فضاست، که در نهایت به چیزی جز بازتولید وضعیت فضایی موجود- نابرابری‌های جغرافیایی، مرزبندی‌های سیاسی و ایدئولوژیک، جهانی‌سازی، مرکزیت‌ها و غیره- نمی‌انجامد. در این باره نگاه کنید به (Sassen, 2000; Painter, 2007 & Chaturvedi). درباره مفهوم سیاره‌ای که اشاره دارد به شهری شدن سیاره‌ای (Planetary urbanization)، نگاه کنید به (Brenner, 2013; shields, 2013).

۶. در نظام دانش و به زبان لوفور اگر بخوانیم، در بازنمایی‌های فضایی همواره بر چیزی به نام بی‌طرفی و دوری از قضاوت‌های ارزشی در روند تحلیل تاکید می‌شود. این تاکیدگذاری بیشتر به نگاه پوزیتیویستی و مکانیکی بر می‌گردد که مسئله‌های اجتماعی فضایی را غیرسیاسی و همچنین غیرهنجاری می‌بیند. در این قلمرو یک دانشجو، محقق، شهرساز، معمار و دیگر خواننده‌ها در این قلمرو پیش از قدم برداشتنش در فضا، باید همواره بی‌طرف باشد. این از جمله استراتژی‌های نظام دانش است. بر کمتر کسی پوشیده است که این بی‌طرفی که به زعم خودش می‌خواهد ایدئولوژی‌زدایی کند، خودش تا چه پایه ایدئولوژیک است. بی‌طرفی اخلاقی مورد ادعای نظام دانش را که منشی صرفاً تکنیکی پیدا کرده نباید بر اساس ظاهرش قضاوت کرد. می‌توان نشان داد که این ادعای بی‌طرفی خود در بردارنده پیش‌فرض‌ها و پیامدهای اخلاقی است. (Wilson, 2007: 29) اساساً مگر می‌شود فضا را که انبانی از تضادهاست، بگونه‌ای از پیش بی‌طرفانه دید؟ این بی‌طرفی اتفاقاً در یک معنا افشاگر است. این بی‌طرفی در واقع دریافت نظام آکادمیک را از فضا افشا می‌کند. فهمی که فضا را یک سطح هموار، صاف و در یک کلام، یک ابژه می‌بیند، ابژه‌ای که می‌توان آن را بمثابة امر بیرون از فرد و چیزی که هست، بی‌طرف دید و بی‌سروصدا مصرفش کرد. درحالی که نگاه انتقادی از آن حال که فضا را هموار، یکدست و یک ابژه‌ی مصرفی بیرون از سوژه نمی‌بیند، اساساً بگونه‌ای دیگر مبیند و می‌خواند (در این باره نگاه کنید به کرایب، ۱۳۹۳: ۲۷۲).

7. currently existing

8. Spatial-temporal parceling

9. Temporality

10. Spatility

مرتبط است. مفهومی که از قضا از نگاه پدیدارشناختی بسیار خواناست. اما باید بکشیم بگونه دیگری بخوانیم. در سطور بعدی به مسئله زمان برمیگردیم. در هر صورت، اگر در نگاه مان به فضا-زمان، این دو را بگونه ای جدا از هم ببینیم این کار چنانکه لوفور می گوید، موجب جدایی بین بازنمودهای فضا و فضاهای بازنمودی می شود (در باره درهم تنیدگی زمان و فضا نگاه کنید به ؛ Jones, 2009 Paasi, 2003 ;shields, 2013: 7; Castree, 2009 ;Crang, 2005 Lefebvre, 1991: 175) Thrift, 2009 باید در معنای واقعی کلمه سواد فضایی^۱ متفاوت از آنچه در قلمرو بازنمایی ها و در نظام دانش به ما در مقام خوانندگان فضا-زمان جهان دیکته می شود، به دست آورد. چراکه اگر بدین شکل فضا-زمان را نخوانیم و مهم تر زیست نکنیم، صرفاً خوانش خنثی از آن، هیچ از چیزی که جریان تولید و بازتولید فضا نام می گیرد و هیچ از تضادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نهفته در دل این جریان، به ما نمی گوید (نگاه کنید به Jessop, 2006). نمی گوید که فضا حاصل چه تضادها و تقابلهایی است. نمی گوید که مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چگونه ما به ازای فضایی به خود می گیرند و در مختصات فضایی- زمانی- در مرکز- فرود می آیند. نمی گوید یک برج یا یک مگامال چگونه شکل گرفته و در طی زمان از خلال چه سازوکارهایی تولید شده و همواره با همین منطق بازتولید می شود. نمی گوید در زندگی روزمره ما، زمان اقتصادی و اداری چگونه به میانجی فضا مندم شدن، زمان های فراغت، سیاسی و اجتماعی را به حاشیه رانده است. اساساً خوانش در این معنا چیزی از چپستی، چرایی، چگونگی به ما نمی گوید. توگویی در قلمرو خوانش پدیدارشناسانه، هرگونه پرسش و درنگ و چرا، ممنوع است. خوانش از چرایی ها هیچ نمی گوید. در این معنا حتی اگر خوانش فضا از نظر معرفت جای نخست را داشته باشد، قطعاً در پیدایش و تولید خود فضا، جای آخر را دارد (Lefebvre, 1991: 143).

فرض کنید ما در یک موقعیتی، در آن حال که در خیابان قدم می زنیم فضایی را می بینیم و در نهایت توصیف می کنیم. آیا صرفاً با خوانش پدیدارهای فضا چیزی دستگیرمان می شود؟ آیا فضا را که در اینجا همچون متن از پیش نوشته شده است، خواندن یا دیدن هیچ از منطق و سازوکارهای ایدئولوژیک مدیریتی و سیاسی به ما می گوید؟ آیا صرفاً خوانش کالبدی و خنثی، ما را به ورای عناصر صلب فضا و زمان رهنمون می شود و امیدوار می کند؟ فضا را باید چگونه بخوانیم و زمان را چگونه بفهمیم تا خوانش و فهم ما صرفاً پاداشی زائد نباشد و بتواند در دل فضا-زمان امکان ها و بالقوگی ها را محقق و کنش های فردی و جمعی را فضا مندم کند و بدین طریق فضا-زمانی بیان گر^۲ تولید کند؟ (در این باره نگاه کنید به Pinder, 2002). منظور از بیانگر بودن فضا و زمان این است که، فضا-زمان بتواند به میانجی فضا مندمی و زمان مندمی اش لحظه ها و دقایقی را آشکار کند. یعنی از چیزهایی بگوید که اتفاقاً فضا-زمان نظم حاکم کمتر از آنها سخن می گوید. یعنی از تنش ها، بی عدالتی ها، جنبش ها، و تضادها. از این رو، ابتدا باید نظم و نظام فضایی-زمانی حاضر را که همان منطق سرمایه است، به هم ریخت. سپس از دل آن، چیزی را شکل داد که بیانگر است. بیانگری روابط، رویدادها، لحظه ها و اتفاقات را به روی خودش می ریزد و بیان می کند. بطوریکه هرکسی که به فضا نگاه کند، آن لحظه ها دست کم در ذهنش بازیابی می شوند. این نگاه، همانا نگاه رادیکال به فضا است. همان کلید گم شده ای که واقعیت فضایی با آن گشوده می شود. این نگاه از تک تک عناصر فضایی پاسخ می خواهد. یعنی از هر فضایی- از آن حال که دو پایش روی زمین است- می خواهد که چیزی را بیان کند و بگوید که چگونه پاهایش را روی زمین و آن مختصات فضایی گذاشته است.

فرض کنید در یک روز با عینک خوانشی که در نظام آکادمیک به چشم زده اید، در شهر تهران قدم می زنید و عناصر فضایی را می خوانید. مثلاً می بینید و می خوانید که در ضلع غربی بزرگراه /شرفی اصفهانی، مرکز خرید تیرازه وجود دارد. یا محلات شوش، دروازه غار، باغ آذری، هرندی، اتابک بافت فرسوده هستند. یا محلات هاشم آباد و خوب بخت، بریانک و هفت چنار با فلان درصد نوساز شده اند. یا فلان خیابان بنا بر فلان طرح شهری تعریض شده و در این جریان ۳۰۰ تا پلاک و خانه تملک و تخریب شده است. یا فضاهای عمومی همچون پارک های هرندی، بهاران و حقانی زیر عنوان بوستان زندگی بسته شده اند. یا میدان ولیعصر تخریب شده است. یا بزرگراه نواب و امام علی بافتار فضایی چندین و چند محله را پاره پاره کرده است و غیره. خوانش چگونه و به میانجی چه سازوکارهایی می تواند ما را از انفعال خواندن فضا^۳ همچون یک متن و کتاب، به پراکسیس^۴ گره بزند؟ عاملیت فضایی در واقع همان رفتارهای فضایی افراد در گفتمان انتقادی است. این همان سوژه کردن افراد بواسطه گفتمان است. خوانش افراد در

1. Spatial Literacy

2. Expressive Spacetime

3. Passivity of Reading

4. Praxis

این گفتمان صرفاً خوانش کالبدی نیست، بلکه بیشتر از جنس پرسش است. باید در نظر داشت که برای کنش فردی و جمعی در فضا صرفاً خواست و اراده‌ی کنشگران کافی نیست. یعنی منوط بودن کنش به خواست افراد فقط شرط لازم برای تحقق کنشگری است. شرط کافی برای کنش‌گری همانا راه‌ها و فضاهایی است که کنشگران به میانجی آن ابراز وجود می‌کنند. عاملان اجتماعی به میانجی خوانش انتقادی است که می‌توانند مناسبات و روابط فضایی را درک کنند و سپس با حضور در فضا شرایطی را ایجاد کنند که امکان تحقق خواست‌هایشان را بگونه‌ای فضا مندم شده فراهم آورند. باتوجه به آنچه بیان شد، نوشتار عاملیت فضایی را صرفاً به آگاهی و به ساختار اجتماعی فضایی تقلیل نمی‌دهد. بلکه به رابطه دیالکتیکی میان این دو نظر دارد (در این باره نگاه کنید به کرایب، ۱۳۹۳: ۲۵۴-۵). برای محقق شدن عمل و کنش در و به واسطه فضا باید به گونه‌ای دیگر دید و فضا را به گونه‌ای دیگر - نه همچون یک کتاب یا تابلوی هنری در کلاس‌های درس یا در شرکت‌های مهندسی مشاور و آتلیه‌ها - خواند. در این معنا، سویی‌ی نگاه و خوانش ما به روابط، مناسبات و نیروهایی است که در لایه‌های زیرین، فضا را بر می‌سازند. یعنی همان نیروهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی. در این معنا فرم و وجه ظهوری^۱ در مقایسه با روابط فضایی و نیروهای بر سازنده‌ی فضا اهمیت ثانویه پیدا می‌کند. از این زاویه اولین تغییری که در نگاه ما به وجود می‌آید این است که می‌فهمیم مفهومی به نام خوانایی^۲ که کلیدواژه نظام مدیریتی است که با آن به فضا حد می‌زند و آن را همچون لباس به تن فضا می‌کند و به واسطه نظام دانش همه‌روزه به ما خوراند می‌شود، تا چه پایه ایدئولوژیک و همگون‌ساز است. می‌فهمیم که شفاف و خوانا بودن فضا اتفاقاً بیش از آنکه بیان‌گر باشد و از روابطی بگوید که بدان‌ها شکل داده، بیش از هر زمانی روابط، مناسبات و تضادها را پنهان و فراتر از آن انکار می‌کند و هیچ از آن‌ها نمی‌گوید. مثلاً به ما هیچ از آن ۳۰۰ خانواری که به دنبال تعریض آن خیابان، آواره و بی‌خانمان شدند، نمی‌گوید. نمی‌گوید وضع و زندگی‌شان اکنون چگونه است.

خوانش خوانایی یا ناخوانایی فضا، اتفاقاً حجابی است که فرایند اجتماعی تولید فضا را از دید خواننده‌ها پنهان می‌کند. لوفور در این باره می‌گوید، این که فرض کنیم صرفاً بر اساس خوانش و خوانایی فضا می‌توانیم فضا را درک، دریافت و تعریف کنیم، توهم محض است. توهمی که در بهترین حالت در سطح باز نموده‌ها معنا می‌یابد، می‌بیند و خوانش می‌کند و ماده و فضا و تمام نیروهای بر سازنده را صرفاً به یک باز نمود تقلیل می‌دهد. به بیانی دیگر درک و فهم مسئله‌ی فضا صرفاً بر اساس میزان خوانا بودن یا نبودن و خوانش آن بر این اساس، صرفاً گونه‌ای از معنویت و ایده آلیسم است. گونه‌ای که صرفاً به خوانش و در بهترین حالت به باز نموده‌ها و ابژه‌ها می‌پردازد و در این میان همواره نقش نیروها و روابط و از همه مهم تر نقش قدرت سیاسی و مناسبات اقتصادی را در تولید و باز تولید فضا در پرتو می‌گذارد و نادیده می‌گیرد (Lefebvre, 1991: 162).

باز تولید: تولد خوانش کالبدی از دل نظام دانش

نظام مدیریتی و سیاسی با واژگان خودش که بگونه‌ای متقابل از دل نظام دانش بیرون آمده‌اند، خوانایی فضایی و فضاهای خوانا را طراحی، معماری و برنامه‌ریزی می‌کند. معنا نیز به همین شیوه به میانجی فضا تولید و باز تولید می‌گردد. آنچه برای مردم بیان‌گر^۳ است، برای نظام مدیریتی خوانا نیست. از این رو نظام مدیریتی همواره تلاش می‌کند فضا را طوری نظم و نظام ببخشد و بنای معما را طوری بگذارد که اولاً آن وجه بیانگر بودن فضا و معما را برای افراد و گروه‌ها کم‌رنگ‌تر کند و دوماً خوانا یا ناخوانا بودن فضا و معما را تولید کند، تا بدین طریق خوانا یا ناخوانا بودن برای فرد، همان خوانا یا ناخوانا بودن باشد که خودش - به شکل و شمایل مختلف - تولید کرده است. نوشتار امیدوار است هرچقدر به پیش می‌رود بتواند نشان دهد که خوانش کالبدی و خنثی و از این رو خوانا بودن معمای فضا - حتی در آن حال که فرد در ذهنش به‌زعم خودش فضا را مستقل می‌خواند و آن را نقاشی می‌کند - اگر از روابط و مناسبات بر سازنده‌ی فضا چیزی نپرسد، چیزی نیست جز همان خوانا یا ناخوانا خوانش کردن متن و فضایی که از پیش تولید شده است. یعنی همان پاسخگویی و از این رو مشروعیت بخشی به سؤالاتی که عقلانیت و منطق مدیریتی می‌پرسد. در همین راستا بهتر است کمی از روش‌شناسی کوین لینچ که به واسطه آن فضا را می‌خواند و در آن به جستجوی معنا می‌پردازد، بحث به میان آید. در واقع با این کار نوشتار می‌خواهد نشان دهد روش پدیدارشناسانه در مواجهه با فضا و جستجوهایش به دنبال معنا

1. Appearance

2. Readability

3. expressive

نمی‌تواند به این موضوع پی ببرد که کفایت و رسایی تفکر درباره وجود و معنا و وجود معنا به مثابه یک تمامیت، زوال یافته است و به دنبال آن ایده‌ی هستنده خود نسبت به هرگونه پرسشگری تأثیرناپذیر شده است. بدین وسیله متن می‌خواهد بگوید در این روش، ایده‌ی معنا سترون شده است؛ این ایده چیزی نیست مگر یک اصل-شکل توخالی که شان و منزلت باستانی‌اش کمک می‌کند تا در آن فقدان هرگونه محتوا پوشیده بماند. در اینجا باید به سنت فکری که لینچ از آن بلند می‌شود، اشاره کرد. یعنی سنت شهرسازی و طراحی شهری که در نظر نمی‌گیرد که طراحی شهری را باید به عنوان نتیجه تولید اجتماعی فرم‌ها دید(درباره طراحی شهری به مثابه تولید اجتماعی نگاه کنید به (Cuthbert, 2007)). سنتی که در آن صورتبندی مسئله‌ای به نام فضا- حتی در آن حال که می‌خواهد از فرم‌ها فراتر برود-همواره متوجه شکل‌ها، فرم‌ها و صورت‌هاست. تعجب آور نیست که لینچ اسم یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایش را نظریه فرم شهر می‌گذارد. سنتی که لینچ در آن فضا و امر شهری را می‌خواند، می‌خواهد با زبان شکل‌ها، تصویرها و با زبان الگو، نیروها و تضادها را نشان دهد. اما در این کار ناکام می‌ماند. چرا؟ به یک دلیل ساده که این سنت به این فکر نمی‌کند این زبان: شکل‌ها، فرم‌ها، الگوها چگونه‌ای از پیش طراحی شده بواسطه عقلانیت‌مدیریتی، سیاسی و ایدئولوژیک، مابه ازای فضایی پیدا کرده‌اند. این سنت زبان‌های تولید شده را می‌خواند و از دل آن الگو در می‌آورد نه چیزی بیشتر. این سنت پیش فرض را بر این گرفته که فضا، همان نام و نام همان فضاست. در حالی که دست کم در صورتبندی سرمایه‌داری این رابطه‌ی بیابانگر مشخصاً به هم ریخته است. چگونه‌ای که دیگر نمی‌توان از یکی-فضا- به دیگری-نام- رسید و بالعکس. لینچ در کتاب *سیمای شهر*^۱ جابه‌جا مفهوم معنا، خوانایی، نمایانی و تصویر عمومی شهر را در نگاه‌های مردم جستجو می‌کند. او برای این کار با حدود ۳۰ نفر از اهالی شهر بوستون، ۱۵ نفر از جرجی سیتی و ۱۵ نفر از لس‌آنجلس مصاحبه می‌کند (لینچ: ۱۳۹۵: ۳۷). هدف کتاب و مقصود از خوانایی در آن در بخش اول چنین آمده است:

مقصود اصلی کتاب این است که کیفیت بصری شهرهای آمریکایی را ملاحظه کنیم. این کار را با مطالعه تصور ذهنی که مردم از شهر محل سکونتشان دارند، انجام داده‌ایم. توجه خاص ما بر یک کیفیت بصری شهر متمرکز خواهد بود: وضوح بصری یا خوانایی سیمای شهر. منظور ما از خوانایی این است که به‌آسانی اجزای شهر را بتوان شناخت و آن‌ها را در ذهن، در قالبی به‌هم‌پیوسته به یکدیگر ارتباط داد. درست همان‌طور که با دیدن یک صفحه چاپی، اگر خوانا باشد، تصویری از نمادهای شناختی به هم وابسته‌ای در ذهن ما نقش می‌بندد، به همین شکل نیز در شهری که واجد سیمای خوانا باشد می‌توان تمام اجزای آن: محله‌ها، بناهای جالب و پراهمیت و کوچه و خیابان‌ها را از یکدیگر بازشناخت و یا تمام آن‌ها را در مجموعه‌ای پیوسته به تصور آورد(لینچ: ۱۳۹۵: ۱۲).

به نظر می‌رسد روش‌شناسی لینچ در روایتش از فضا، چیزی را مغفول می‌گذارد. نیروها، روابط و تضادها را. در واقع تلاش او همان تلاشی است که در پی فروپاشی نظام‌های ایده‌آلیست و با ابزار اصلی ایده‌آلیسم، یعنی عقل خود آیین می‌کوشد تا به یک نظم وجودی فراذهنی و الزام‌آور^۲ دست یابد. این ژرف‌ترین پارادوکس کل قصدها و التفات‌های پدیدارشناختی است که می‌کوشند تا به یاری همان مقولات تولیدشده توسط تفکر ذهنی و مابعد دکارتی دقیقاً به همان عینیتی دست یابند که این قصدها در آغاز نقطه‌ی مقابل آن بودند(در این باره نگاه کنید به آدورنو، ۱۳۹۶: ۲۲). روش لینچ ادعان می‌کند که سکه‌ی فضا همواره دو رو دارد. یک روی آن عالم پدیدارها و نمودها و روی دیگر آن عالم بوده‌ها و نیروها. باین‌همه باز خوانش او در راستای رسیدن به شکل خوب^۳، از فضایی شروع می‌شود که تولید شده و در یک معنا به امری بدیهی تبدیل شده است. یعنی از وضعیت فضایی موجود. برای همین است که بی‌آنکه لحظه‌ای به روابط و مناسبات متضاد برساننده فضا فکر کند، واژگان جدید را در راستای همان اهداف قدیم به کار می‌برد و مفهوم را معکوس کرده و چنین فکر می‌کند^۴:

1. City image

2. Trans-subjective

3. Good form

۴. ممکن است گفته شود، نقد لینچ از این پنجره‌ای که ما ایستاده‌ایم، چندان به جا نباشد. چرا که وی ادعایی درباره این نگاه که ما از آن حرف می‌زنیم نداشته است. به بیانی دیگر او فقط می‌خواسته فرم‌ها/ شکل‌ها را ببیند. در پاسخ باید گفت به خوانش کالبدی لینچ فی‌نفسه از آن حال که فضا را از یک گفتمانی-پدیدارشناسی- می‌خواند، کمتر نقد وارد است. نقد نوشتار بیشتر به ناکامی‌های خوانش کالبدی و خنثی در تحقق امکان‌های فضایی، بر می‌گردد. این ناکامی‌ها به این برمی‌گردد که امکان‌های درونی فضا بواسطه خوانش پدیدارشناسانه نه تنها محقق نمی‌شوند که بیشتر قربانی می‌شوند. چرا که در این خوانش همه چیز باید در نهایت با الگو و نظام فضایی موجود همخوان باشد تا معنایی را برسانند. علاوه بر این خوانش لینچ آن هنگام که به عناصر پنجگانه می‌رسد و در نهایت در تئوری‌هنجاری شکل خوب بازنموده می‌شود، صرفاً خوانش ذوقی از فضا نیست، بلکه به نوعی داوری درباره آن است که در نهایت منجر به نوع خاصی از تولید فضا می‌شود.

نقشه هر شهر اگرچه ممکن است دقیق نباشد، اما باید به اندازه‌ای خوب باشد که با استفاده از آن بتوان به مقصد رسید. باید تمام نقاط آن کاملاً واضح و در ارتباط با یکدیگر باشند تا بتوان با حداقل تلاش مقصد موردنظر را یافت. یا به عبارت دیگر، نقشه باید خوانا باشد. باید علائم و راهنمایی‌ها در آن به اندازه‌ای باشد که اگر شخص بخواهد از راه‌های مختلف به مقصد برسد، ممکن گردد و امکان اشتباه بیش از اندازه نباشد. اگر در شهری، تنها علامت برای یک پیچ ناگهانی یک چراغ چشمک‌زن باشد، با قطع شدن برق‌ها ممکن است نتایج خطرناک به وجود آید... (لینچ: ۱۳۹۵: ۲۴).

به‌واقع در آنچه خوانش پدیدارشناسانه‌ی فضا نام می‌گیرد، معمولاً یکی از این دو از دست می‌رود: یا خوانش یا فضا. نوشتار بالا نشان می‌دهد، کلیدواژه‌ها و ذهن و زبان لینچ مناسبات و نیروهایی که فضا را تولید می‌کنند، نمی‌خواند و با آن‌ها به‌هیچ‌وجه درگیر نمی‌شود. او حتی وقتی که می‌خواهد از سطح پدیدارها فراتر برود و حتی وقتی که معنا را در فضا جستجو می‌کند و می‌گوید: تصویری که از هر شیء در ذهن داریم باید رابطه فضایی و شکلی آن را با ناظر و با اشیاء دیگر معلوم کند، بازهم معنای برساخته‌ها و فضای ساخته‌شده را می‌خواند (لینچ، ۱۳۹۵: ۲۲). یعنی قلمرو فکری او باز تحت سلطه‌ی ذهن خود آیین می‌ماند (Wachsmuth, 2014). ذهنی که پیش از این او به نقد آن در جریان طراحی شهری مدرن پرداخته بود. در واقع فرایند گذر او از شهرسازی و طراحی شهری مدرن به نگاه پدیدارشناسانه که در پی معنا در فضا می‌گردد، تنها به صورتی ظاهری موفق بوده است. آن‌هم به بهای از دست رفتن همان یقینی بودن یافته‌ها که خود یگانه منشأ مشروعیت برای روش پدیدار شناختی بود (در این باره نگاه کنید به آدورنو، ۱۳۹۶: ۲۴). خوانش او همچنان طراحی مبنا است (لینچ، ۱۳۹۵: ۳۵-۶). لینچ حتی در آن هنگام هم که به مردم مراجعه و با آن‌ها مصاحبه می‌کند (لینچ: ۱۳۹۵: ۵۹، ۶۰-۶) و از آن‌ها می‌خواهد که شهر، فضا و عناصر فضایی را نقاشی و ترسیم کنند، دوباره وضع موجود را- اما این بار از نگاه ساکنان شهر- نقاشی و توصیف می‌کند (همان: ضمیمه ب: ۲۵۹-۲۸۴). در این نگاه، حتی انگاره‌های ذهنی، مسیرهای شناختی و تصویر عمومی هم که از دل مصاحبه‌ها و نقاشی‌ها بیرون می‌آید و حتی آن هنگام که فضای باز، فضای سبز، راه‌ها و تضادهای بصری بین برخی از عناصر فضایی به‌عنوان فضاهای بااهمیت خوانده می‌شوند (لینچ: ۱۳۹۵: ۳۹)، همچنان همان تفکری است که فقط در قالب جایگزین کردن واکاوی در فضا با آشنایی^۱ آن و این چنین حرکت از یک خطا به خطای دیگر خودش را در واقعیت فضایی درگیر می‌کند. تنها تفاوتش این است که زاویه‌اش فرق دارد. خوانش پدیدارشناسانه‌ی لینچ از فضا در نهایت صرفاً مصرف‌کنندگان فضا را به واکنشی قابل پیش‌بینی در مقابل عناصری خاص- گره، نشانه، محله، لبه و راه- برمی‌انگیزد که خود به‌عنوان مصرف‌کننده، پیشاپیش به همان واکنش‌ها محدود شده‌اند. این واکنش به‌واقع چیزی جز سرگرمی^۲ نیست. درخواست برای ترسیم تصورات ذهنی مردم از فضاها که در نهایت عناصر فضایی پنج‌گانه از دل آن استخراج می‌شود، تنها یکی از بارزترین نمونه‌های این پیش‌بینی واکنش مردم است. در اینجا عناصر فضایی نیز بیش از آنکه مثلاً به چیزی به نام از آن خودسازی^۳ فضا^۳ مربوط باشند به طبقه‌بندی، کدگذاری، سازمان‌دهی و دسته‌بندی فضا مربوط‌اند. عناصر فضایی در این معنا جزئی از یک وجود تجربی کلی باقی می‌مانند که در مقام یک جزء محض هیچ‌وقت تبدیل به یک کل نمی‌شوند. خوانش کالبدی فضا خودانگیزگی راسخ یا انتخاب‌های راستین را تسهیل نمی‌کند. در اینجا نیز خوانش همچون فضا در بخش اول (نگاه کنید به صفحه سه همین نوشتار)، به محض اینکه به خلاصه‌های مفهومی برگردانده می‌شود، اهمیتش را از دست می‌دهد. سطحی که لینچ در آن خوانایی و نمایانی را جستجو می‌کند، تصویر فضا- چه در ذهن مصاحبه‌شوندگان و چه در وضع موجود- در نهایت یکی است. تصویر، همانا بازنمایی‌های فضایی است. حتی در آن هنگام که فرد بجای خیابان اصلی از کوچه‌پس‌کوچه رفت‌وآمد می‌کند و به‌گونه‌ای کج‌ومعوج با زبان خودش گره‌ها و نشانه‌های خودش را تولید می‌کند، بازهم خوانش این حرکت و از این‌رو خواندن فرد بدین شکل، صرفاً حرکت در فضاها آشنا بوده و کمتر متوجه نیروها، روابط و مناسبات است. نقشه/ مسیرهای شناختی حاصل‌شده در نگاه پدیدارشناسانه همانا جانشین شدن آشنایی فضا با کلیتش و از این‌رو بازی در زمین نظام مدیریتی و قدرت است. مفهوم آشنایی در اینجا برگرفته از آدورنو است که وی این مفهوم را برای صنعت فرهنگ بکار می‌برد (در این باره نگاه کنید به Adorno & Horkheimer, 2002; Wilson, 2007). در این جا منظور این است که نقشه‌های ذهنی نه بر اساس شناخت کلیت فضایی، که بیشتر به خاطر آشنا بودن آن فضا و انطباق با آن، ترسیم می‌شوند. این همان سوبیه‌های غیر رادیکال خوانش کالبدی از فضا و از این‌رو مسیرهای ذهنی اش است. از این نظر غیر رادیکال است که جزئی است

1. familiarity

2. FUN

3. Occupation of space

و راه به فهم کلیت فضایی نمی برد و فراتر از این با منطبق کردن نقشه مسیرهایش با وضعیت فضایی موجود، ضرورتاً وضع موجود را می پذیرد (درباره اینکه انطباق با وضع موجود ضرورتاً به معنای پذیرش آن است ن. ک به 75: Wilson, 2007).

خوانش لینچ به دنبال سازگاری با ایدئولوژی وضع موجود است (Goonewardena, 2005). از همین رو نمی تواند در جهنم شهر، غیرجهنمی ها را شناسایی کند و آن ها را تقویت کند و به آن ها فضا بدهد. او با فرود آمدن در فرم ها و پدیدارها، راه اول را برای فرار از رنج های جهنم شهر انتخاب می کند. یعنی: جهنم^۱ - وضعیت فضایی موجود - را می پذیرد و در آن حل می شود و چنان به عقل خودآیین برای یافتن معنای فضا دل خوش می کند که دیگران، روابط، مناسبات و نیروها را نمی بیند. درحالی که کسی که به واقع دغدغه بیرون رفتن از وضع موجود را دارد، باید راه دوم را که پرخطر و همواره مستلزم رنج و نظارت و رنج نظارت است انتخاب کند. یعنی باید در زیر لایه ها بگردد و ببیند چه کسی و چه چیزی در این جهنم، جهنمی نیست. که آن ها را تقویت کند و به آن ها فضا بدهد (اصطلاح جهنم از کتاب شهرهای ناپیدا اثر ایتالو کالوینو است (در این باره نگاه کنید کالوینو، ۱۳۹۲)).

به چند دلیل نگاه لینچ اگر نگوییم خنثی، غیررادیکال است. اول فکر می کند خوانش پدیدارشناختی، حقی ما را از فضا ادا می کند. دوم دسترسی صریح و سراسر است به معنا را پیشفرض می گیرد و سوم خواندنش به نظام و روابطی که فضای خواننده شده و معنا را تولید کرده، ضربه نمی زند. این نگاه حتی وقتی که در زبانش کلیدواژه‌ی نمود و بود را زمزمه می کند، باز وقتی که به زعم خودش از پدیدارها فراتر می رود و به معنا دست می یابد، نمی تواند معنای یافت شده را به چیزی به نام عاملیت و سیاست ورزی^۲ پیوند بزند تا به کلیت فضایی یعنی بیانگری برسد. خوانش او صرفاً دلخوشی به این امر است که واقعیت فضایی همواره دو رو دارد. او در قلمرو نمودها دست ورزی اش را از دست داده است. از همین روست که دردسر پرسش از تضادهای فضا را به جان نمی خورد و دانسته یا نادانسته، آرام از کنارش رد می شود و به این اکتفا می کند که ای کاش مطالعه‌ی فضا این همه دشوار نبود (لینچ، ۱۳۸۷).

حقیقتاً دست یابی صرف به معنای فضا که توسط دست های دیگری تولید شده است، چه فایده ای دارد؟

وقتی نقشه/ مسیره های شناختی حقیقتاً متعلق به خود سوژه است، که اول او بتواند سویه های پنهان و برساننده‌ی فضایی را که در آن نقشه/ مسیره های ترسیم می کند، بخواند و دوم و مهم تر اینکه نقشه/ مسیره های ذهنی اش حاصل مداخله او در وضع موجود باشد. یعنی در معنای دقیق کلمه حاصل فاعلیت و عاملیت او باشد. در این معنا مسیره های شناختی، مسیره های نیستند که فرد فقط به گونه ای خنثی در آن قدم بزند. حضور فرد در مسیره های شناختی در این معنا، حضوری رادیکال^۳ است که هر آن ممکن است با فهم کلیت فضایی، نظام مدیریتی را به دردسر بیندازد و سازوکارهای انقیاد فضایی را مخدوش کند (داداش پور و یزدانیان، ۱۳۹۵). در این معنا حضور سوژه در جایی جز فضاها از پیش طراحی شده، یعنی در نقشه/ مسیره های شناختی اش، بیش از آنکه متوجه فقط خودش باشد، متوجه نظم و نظام مدیریتی است. فرد بدین شکل در گفتمان انتقادی تبدیل به سوژه می شود و به میانجی حضور در فضا به فراخوان های مدیریتی نه می گوید و فراتر از این، بدان تلنگر می زند. در این معناست که وجه ساجکتیو نقشه/ مسیره ها به عمل گره می خورد. فقط از این راه سوژه شهری^۴، سیاسی و دست ورزی می شود و علاوه بر اینکه با واژگان خودش، فضایش را تولید می کند، مهم تر از این تنه به تن نظام مدیریتی و قدرت هم می زند (درباره سوژه سیاسی نگاه کنید به (Meier & Frers, 2017)).

نگاه لینچ کمتر دغدغه دست یابی و فراتر از آن تولید این شیوه از معنا را دارد. یا به بیان دقیق تر اصلاً ندارد. چون سوژه جهان لینچ فقط یک بدن تکه پاره است. بدنی که دست ندارد. ذهن ندارد. فقط چشم دارد. خوانش در این معنا همانا ستایشی کور از زندگی کور است (این جمله برگرفته از کتاب دیالکتیک روشنگری است. در این باره نگاه کنید به 36: Adorno & Horkheimer, 2002). خوانشی که به طور جداگانه در سطح جزئیات^۵ ممکن است راه گشا به نظر برسد، اما در کلیت فضایی راه به جایی نمی برد.

1. Inferno

2. Agency and politics

3. Radical presence

4. Urban subject

5. particularity

خوانش کالبدی از ناکجاها

در معنای لینچی، فضاهای دیگر، ناکجاها و نا-جاها^۱، همگی ناخوانا هستند. چون از آن حال که در اینجا فرد صرفاً پدیدارهای فضایی را می‌خواند و در آن متوقف می‌شود، خوانا بودن یا نبودن برایش ایستگاه پایانی است که در آن قطار سؤالاتش از حرکت باز می‌ایستد. از همین روست که از منطق فضایی، سیاسی و اقتصادی ناکجاها و شیوه‌های حضور و غیاب^۲ در آن‌ها نمی‌پرسد (Parr, Woolnough & Stevenson, Fyfe, 2015). لذا این فضاها برایش ناخوانا هستند. این خوانش و این ناخوانایی و هم‌زمان برای یک عده‌ی دیگر خوانایی، همان چیزی است که نظام مدیریتی انتظارش را دارد که فرد در نهایت به آن برسد و در آن متوقف شود. این همان ایدئولوژی شفافیت و ناخوانایی خوانایی^۳ است. در اینجا نظام مدیریتی با فضایی که تولید کرده کاری می‌کند که پیش‌تر بیان شد. یعنی هم‌زمان که می‌گوید یک فضا خوانا یا ناخواناست، در همان حال اتفاقاً به‌واسطه همان فضا، بیانگری را پنهان می‌کند. یعنی نمی‌گوید که آن فضا که خوانا یا ناخواناست، از دل چه مناسباتی بیرون آمده است. این مسئله‌ای است که خوانش لینچی هیچ از آن نمی‌پرسد. در الفبای لینچ در شهر تهران فضاهایی مثل پارک هرنیدی، میدان شوش، دروازه غار، زیر پل مدیریت، زباله‌گردی، کارتن‌خوابی، بافت فرسوده و غیره همگی - اگر نقاشی و ترسیم شوند - ناخوانا هستند. چرا؟ پاسخ در یک معنا پر بدیهی است. چون در نگاه او که صرفاً دغدغه فرم خوب شهر دارد، این پدیدارها از قضا همگی نافرمانند. مردم همگی احتمالاً در پرسشنامه‌ها، مصاحبه‌ها و در نقاشی‌هایشان این پدیدارها و نمودها را به‌عنوان آسیب می‌خوانند و می‌بینند و روایت می‌کنند. از این‌رو به‌گونه‌ای دمدستی این نتیجه حاصل می‌شود که فضاهای مذکور ناخوانا و فراتر از این مسئله‌دار هستند که باید از نو به‌گونه‌ای خوانا نوشته شوند، فرم بگیرند و بازطراحی شوند. در اینجا است که مشخص می‌شود خوانایی تا چه پایه بر ساخته‌ای ایدئولوژیک و همگون‌ساز است. در اینجا است که نگاه انتقادی باید بر سویه‌های تاریک خوانایی نور بتاباند، چراکه خوانایی در این لحظه است که به‌عنوان سیاست مدیریت فضا از جانب نظام مدیریتی ساخته می‌شود و ما به ازای فضایی می‌گیریم تا مردم آن را خوانا یا ناخوانا بخوانند و نقاشی و روایت کنند (Yiftachel, 1998). تا بدین‌وسیله نظام مدیریتی واژه‌های خودش را در فضا تکثیر و فضاهای خودش را بدین طریق بازتولید کند. بافت‌های فرسوده را ابتدا تولید و سپس به بدترین و دمدستی‌ترین شکل نوسازی کند، خیابان‌ها را بی‌هیچ دورنگری تعریض کند، کارتن‌خواب‌ها را از خیابان‌ها براند و غیره.

¹. Other spaces, Nowhere and Not places

². Presence and Absent

³. The ideology of transparency and Unreadability of Readability



شکل ۱. رابطه قلمروهای دانش، مدیریت و مردم:

اولین نکته درباره این شکل این است که بدان به عنوان یک بدن و یک کل از هم پاشیده (The Interrupted Whole) نگاه کنیم، بدنی که به واسطه عقلانیتِ مدیریتی، سازمانی و نظام دانش تکه پاره شده و اعضایش - چشم، دست و ذهنش هر کدام به سمت و سویی پرتاب شده‌اند و هویت مستقل گرفته‌اند و از همین رو هر کدام از زاویه‌ی متفاوت و دقیق‌تر، متقابل، فضا را می‌خوانند. از همین روست که هر کدام از قلمروها حقیقتاً نمی‌توانند آن چیزی را که نوشتار از آن حرف می‌زند، درک و مهم‌تر زیست کنند. لینچ خوانایی یا ناخوانایی عناصر فضایی را در قلمرویی که از بدن تکه پاره شده فقط چشم‌ها باقی مانده‌اند، خوانش می‌کند. این جهت‌گیری باعث می‌شود او را در کنار نیروهای پائین دست و در مقابل منطقِ مدیریتی تلقی کنند. اما چنین نیست. او خودش را با این مسئله درگیر نمی‌کند و نمی‌پرسد چطور قلمرویی که در آن می‌خواند، خودش تولید شده است. از همین روست که خوانش او، همانا خوانش وضعیتِ شکل گرفته‌ی فضاست. خوانش از این زاویه و بدین شکل نمی‌تواند از سطح پدیدارها و بازنمایی‌ها فراتر برود و مهم‌تر اینکه نمی‌تواند بفهمد چطور از عاملیت آنکه می‌خواند فقط چشم‌هایش مانده است. هر نظام دانشی واژگان خودش را تولید می‌کند. در این قلمرو تولیدِ مفاهیم از طریق تعاریف، قوانین، آیین‌نامه و شیوه‌نامه‌ها صورت می‌گیرد. خوانایی یا ناخوانایی در این قلمرو تعریف می‌شوند. نظام مدیریتی به واسطه فضا ماند کردن مفاهیم تولید شده در قلمروی دانش، آن‌ها را بازتولید می‌کند. یعنی فضا و عناصر فضایی را به گونه‌ای که مطابق تعاریف - خوانا یا ناخوانا - باشد، مدیریت: طراحی و برنامه‌ریزی می‌کند. از این زاویه نظام مدیریتی، تعاریف و مفاهیمی را که در دل نظام دانش شکل گرفته‌اند، به شکل و صورت‌های متفاوت از مجاری قانونی مابه‌ازای فضایی می‌بخشد. این تفاوت در فرم فضا ماند کردن تعاریف و مفاهیم قلمروی دانش، همان چیزی است که از نظر مردم - چشم‌های باقی مانده از بدن - خوانا یا ناخوانا خوانش می‌شود. در حالی که نظام مدیریتی و همان دست‌ها این تفاوت‌ها را از پیش که توسط نظام دانش تولید شده، اکنون به گونه‌ای هوشمندانه فقط بازتولید می‌کند. مثلاً سیاست تشبیهت پهنه‌ها و تقسیم

کاربری‌ها در شهر، صورت فضامندشده‌ی تعریف از ثبات و نظم فضایی در قلمروی دانش است. مردم این سیاست را که در پهنه‌های مختلف، صورت فضایی متفاوت به خود می‌گیرند، بسته به شکل و شمایل تولیدشده‌ی فضا، خوانا یا ناخوانا خوانش می‌کنند. مردم بی‌آنکه بدانند، با خوانش صورت مسئله‌های تولیدشده‌ی نظام دانش و مدیریت، حال چه خوانا بخوانند چه ناخوانا، در سطح نمودارها و بازنمایی‌ها باقی می‌مانند. نگاه لینچ هم-چه به خوانایی برسد چه به ناخوانایی-درنهایت در همین قلمرو خوانش می‌کند. درواقع مردم از این زاویه، مابه‌ازاهای فضایی سیاست‌های دانش-مدیریت را خوانش می‌کنند. مثلاً وقتی خیابان‌ها، بزرگراه‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌ها را -حال چه خوانا یا ناخوانا- خوانش می‌کنند، درواقع همان سیاست سلسله‌مراتب دسترسی‌ها را می‌خوانند. یا مثلاً وقتی فضاهایی را -عم از فضای عمومی، فضای سبز، مرکز فروش- خوانا یا ناخوانا می‌خوانند، درواقع سیاست‌هایی همچون منطقه بندی عملکردی، تثبیت کاربری‌ها و تقسیم‌بندی‌های فضایی را می‌خوانند. هیچ امکانی نیست که مطلقاً ناممکن باشد (رفعیان، داداش‌پور و یزدانیان، ۱۳۹۶) مساله فراتر از خوانش این مابه‌ازاها است. سوژه‌ی سیاسی باید خودش فضاهایش را خلق کند و امر ناممکن را بخواهد.

نتیجه‌گیری؛ به سوی خوانش انتقادی

اگر سوژه‌ی خوانش ما از عالم پدیدارها فراتر برود، بدن تکه‌پاره شده‌ی خواننده دوباره به یک کل واحد تبدیل می‌شود، کلی که در آن دست‌ها، چشم‌ها و ذهن‌ها، هر کدام به سمت و سویی پرتاب نشده‌اند و هر کدام فضا را در تقابل با دیگری نمی‌خوانند و نمی‌بینند و نمی‌سازند. در خوانش انتقادی این بار بدن-بخوانید سوژه‌ی دست‌ورز، سوژه‌ای که در وضعیت دست می‌برد و با جهان فضا^۱ یکی می‌شود- با چشم و دست و ذهن‌اش در بازساختن فضا درگیر است و حتی فراتر از صرفاً باز ساختن، به‌واسطه خواندنش درواقع فضا را زیست می‌کند. در نگاه انتقادی است که خواننده به این می‌رسد آنچه خوانا و شفاف است اتفاقاً چیزی جز دام و تله فضایی نیست. تله‌ایی آرام، منظم و مرتب، شیک و خوش‌فرم که از تکه‌پارگی، از بی‌دست و بی‌چشم و بی‌ذهن کردن بدن سوژه حاصل شده است. از این زاویه دیگر دست کم طرفدار چیزی به نام خوانایی که عقلانیت حرفه‌ای-مهندسی از خلال نظام دانش-معماری، شهرسازی- به دنبال فضامند کردن آن است، نخواهد بود. در این معنا دیگر افراد آنچه را که می‌بینند ترسیم نمی‌کنند، بلکه آنچه را که بدان می‌اندیشند می‌کشند (احمدی، ۱۳۹۲: ۳۷ به نقل از رفعیان و جهانزاد، ۱۳۹۴: ۱۳). در این معناست که فضا نه هموار، یکدست و سطح صاف که همواره ناهموار، پر شیار، کج و معوج، پریچ و خم، حفره و درواقع هزارتوی درهم پیچیده‌ی تنش‌ها و تضادهای از قضا ناخوانا اما بیانگر است (Jones, 2009; Löw, 2008). این سوژه‌ها، نیروها، روابط و در یک کلام مناسبات زیر به‌اندازه‌ای با فرم، ساختار و در یک کلام: با رو گره خورده‌اند که به‌هیچ‌وجه از هم قابل تمیز نیستند (Lefebvre, 1976). منظور از هزارتو، فضایی است که در آن همه روپاها، امیدها و دست ساخته‌های بشری گم شده‌اند، و بواسطه سبک‌ها و تحولات متاخر کنار گذاشته شده‌اند. در این معنا فضا، هزارتویی است که سوژه سیاست‌ورز در آن حضور می‌یابد تا مگر بگونه‌ای اتفاقی به امیدها، روپاها و دست‌ساخته‌هایش که از فضا حذف شده‌اند، برخورد. این امر به او امکان می‌دهد تا به نیروهای برساننده امر فضایی دسترسی پیدا کند و بدین سان هرگونه باور تکاملی ساده لوحانه را- مبنی بر این که زمان و وضعیت فضایی موجود، حال چه خوانا یا ناخوانا، بازنمون پیشرفت است- به هم بریزد. تجربه شهری بدین طریق، مدرنیته را که همانا وضع فضایی موجود است، نه به منزله پیشرفت بلکه به عنوان آخرین حادثه‌ی امر همواره- همان (ever-same) می‌خواند (Savage, 2000).

در نگاه انتقادی روابط و فرم‌های فضا به‌گونه‌ای درهم تنیده‌اند که در دل وضع موجود-با خوانش کالبدی و رسیدن به خوانایی یا ناخوانایی- نمی‌توان به بیانگری و در واقع به فضای بدیل رسید مگر اینکه وضعیت فضایی موجود را منهدم و نمودارهای فضایی را از نو برقرار کرد. در این باره به زعم لوفور، تغییر زندگی و تغییر جامعه هیچ معنایی ندارد، مگر اینکه در این میان بتوانیم فضای زندگی، جامعه و همان وضع موجود را تغییر دهیم و در نهایت فضای خودمان را تولید کنیم. در واقع تغییر دادن زندگی، تغییر دادن فضا و تغییر دادن همان تغییر دادن زندگی است (در این باره نگاه کنید به Lefebvre, 2009: 186; Merrifield, 2000). این همان درهم تنیدگی امر ذهنی با امر عینی، هستی سوبجکتیو^۲ با هستی اجتماعی^۳، اندیشه با عمل و همان به هم گره

1. World space

2. Subjective Being

3. Social Being

خوردن عاملیت با فضا است که راه به سوی خودگردانی^۱ دارد. در این معنا باید خوانش خنثی را در سرزمین و آبهای خودش - قلمرو بازنمایی‌های فضا - که خوانایی یا ناخوانایی را تولید می‌کند، متلاشی کرد. در این معنا به جای تن دادن به نظم و نظام فضایی زمانی از پیش طراحی شده برای حضور در فضا، روی به چیزی می‌آوریم که حق به فضا^۲ و حق به تفاوت^۳ نام می‌گیرد (Simonsen, 2005). چیزی که همان استراتژی‌های فضایی، سیاست حضور در فضا، مقاومت، عاملیت و اصل جرئت و بازپس‌گیری است. همان سیاست سرکش که با آن سوژه در فضا پرسه می‌زند و به جای صرفاً جزئیات، فضا را در کلیتش می‌خواند و باز می‌شناسد و در آن‌ها دست می‌برد و گره به گره روابط را از هم باز می‌کند و عادت‌های دیداری را یعنی پذیرش قراردادهای نشانه‌شناسانه‌ای که واقعیت فضایی و وضع موجود را به عنوان امر حقیقی معرفی می‌کند، به چالش می‌کشد (احمدی، ۱۳۹۲: ۳۷ به نقل از رفیعیان و جهانزاد، ۱۳۹۴: ۱۳). اساساً در این معناست که فضا به مثابه قلمرو امکان‌ها و بالقوگی‌ها تلقی می‌شود و با امر سیاسی و دست‌ورزی^۴ گره می‌خورد. از این زاویه، به جای صرفاً خوانایی، به دنبال نقشه/مسیرهای شناختی^۵ نه از فرم‌ها، که از نیروها و روابط خواهیم بود. نقشه/مسیرهایی که با ترکیب تجربه‌های پدیدارشناختی و تفسیرهای انتقادی، فضا را از آن ما کرده و به واسطه‌ی ابتدا شناسایی روابط و نیروهای برساننده‌ی فضا و سپس به میانجی فضا سازی و خلق معانی، بالقوگی‌های فضا را بالفعل می‌کنند (Goonewardena, 2004). نقشه/مسیرها فقط در این صورت است که در خوانایی مدنظر نظام مدیریتی که ذهن‌ها را از تخیل بازمی‌دارد، دست برده و آن را به هم می‌ریزد (درباره مفهوم نقشه/مسیرهای شناختی نگاه کنید به Jameson, 1990; Tally, 1996). وجه تمایز این نقشه/مسیرهای شناختی با مقصود لینچ از این مفهوم این است که اولاً این یکی، شناختی زیسته (lived) و دریافته است که در قلمرو فضاهای بازنمایی می‌خواند، نه شناختی پنداشته که در بازنمایی‌های فضایی می‌خواند و توصیف می‌کند. دوماً این نقشه مسیرها بیش از آنکه فضا را بخوانند و در آن به شیوه خودشان قدم بردارند و بخوانند، بیشتر به روابط و مناسبات برساننده فضا در مقام یک کل (as a whole) توجه می‌کنند. مسیرهای شناختی لینچ در سطح پدیداری فضا با خوانش آن از حرکت متوقف می‌شود. یعنی در آن حال که فرد فکر می‌کند که فضا را به شیوه خودش می‌خواند، باز از آن حال که وضع موجود را صرفاً می‌خواند و از ریشه و زیرلایه‌های آن نمی‌پرسد، لذا نمی‌تواند وضع موجود را نقد و نفی کند، در نتیجه باز کماکان در قلمرو بازنمایی‌هاست که خوانش آن معنا می‌یابد. ولی در این نگاه مسیرها از آنجایی که مناسبات در یک معنا غیرفضایی را می‌بینند، در وضع موجود متوقف نمی‌شوند. سوژه‌ی گفتمان انتقادی در این معنا علاوه بر اینکه به شیوه خودش در فضا قدم می‌زند، می‌بیند و می‌خواند، سعی می‌کند از نظم و نظام فضایی که یکی بر ساخته است، فراتر برود. او می‌کوشد به این فراروی مابه‌ازای فضایی ببخشد. یعنی فضای خودش را با واژگان خودش تولید کند. این همان سوپه‌های رادیکال نقشه/مسیرهای شناختی در نگاه انتقادی است، که در گفتمان پدیدارشناسی غایب است. از این زاویه دیگر هر آنچه واقعیت یافته است، عقلانی نیست. و هر آنچه منظم و مرتب است، نماینده‌ی حقیقت نیست. بلکه به طور مشخص و بیش از هر چیزی سیاسی و چیزی است که حقیقت وارونه نام دارد. در چنین نگاهی ما بجای اینکه همچون خوانش پدیدارشناختی صرفاً عناصر کالبدی را بخوانیم و در سطح خوانش متوقف شویم و نقشه/مسیرهایمان را بر اساس نمونها و دست‌ساخته‌ی نماینده‌ها ایجاد کنیم، روابط و نیروهای برساننده‌ی این عناصر را می‌خوانیم و به قلمروی روابط و نیروها وارد شده و نقشه/مسیرهایمان را در آنجا با دست‌های خودمان ترسیم می‌کنیم (Altay, 2007). این زاویه همانا زاویه فضاهای بازنمایی، فضاهای زیسته و زندگی روزمره است که با سیاست-ورزی گره می‌خورد. در این نگاه در یک معنا اتفاقاً دغدغه‌های غیرفضایی نگاه ما پرننگ‌تر است و خوانش ما ورای عناصر کالبدی را جستجو می‌کند تا بدین وسیله به نیروها و روابط، دست‌ها و ذهن‌هایی که فضا را تولید می‌کنند دست پیدا کند و از آن‌ها رمزگشایی و آن‌ها و زبان فضایی‌شان را بازشناسد، گره‌ها را باز کند و در نهایت با به چالش کشیدن منطق و مشروعیت حقوقی-عملکردی و عقلانیت سیستمی هر کدام از آن‌ها، وضعیت فضایی موجود را که خیلی مرتب و منظم و خوانا یا ناخوانا است، ابتدا نقد و سپس از خلال نقد به گونه‌ای رادیکال نفی کند و در مقابل فضایی را تولید کند که تفاوت را رقم بزند، همگون سازی نکند، بیانگر باشد، آنکه می‌خواند- آنچه خوانده می‌شود، فرم- محتوا و سوژه- ایزه در آن یکی باشد، مبتنی بر نقشه‌های ذهنی باشد و در این معنا اتفاقاً برای منطق مدیریتی و از نگاه قدرت ناخوانا باشد.

1. Autogestion

2. Right To The Space

3. Right To Difference

4. The politics and Intervention

5. Cognitive Map

منابع و مآخذ

- السن، استوارت. (۲۰۰۹). *فضا، در کیچن راب و نایجل ثریفت: دانشنامه بین المللی جغرافیای انسانی*، ترجمه همن حاجی میرزایی. سایت فضا و دیالکتیک.
- احمدی، بابک. (۱۳۹۲). *حقیقت و زیبایی درس های فلسفه هنر*. تهران: نشر مرکز.
- آدورنو، تئودور. (۱۳۹۶). *علیه ایده آلیسم دو مقاله فلسفی*. ترجمه‌ی مراد فرهادپور، تهران: هرمس.
- یزدانیان، احمد، داداش‌پور، هاشم. (۱۳۹۵). *مسئله‌ی حضور در فضا: آگاهی و عاملیت فضایی*، با تأکید بر فضای عمومی شهری. *مطالعات جغرافیایی مناطق خشک*، ۲۶، ۷۳-۹۱.
- رفعیان، مجتبی، داداش‌پور، هاشم، یزدانیان، احمد. (۱۳۹۶). *صورت‌بندی انتقادی مسأله‌ی فضا، با تأکید بر فضای عمومی شهری فضا چگونه از خلال روابط نیروها تولید و بازتولید می‌شود؟ پژوهش‌های جغرافیایی سیاسی*، ۶(۲)، ۷۹-۱۰۸.
- رفعیان، مجتبی، جهانزاد، نریمان. (۱۳۹۴). *دگرگونی اندیشه در نظریه برنامه ریزی*. تهران: آرمانشهر.
- لینچ، کوین. (۱۳۸۱). *بازنگری در سیمای شهر*. ترجمه کوروش گلکار. *صفه*، ۸۳، ۳۴-۷۴.
- لینچ، کوین. (۱۳۹۰). *تئوری شکل شهر*. ترجمه سید محمدحسین بحرینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- لینچ، کوین. (۱۳۹۰). *سیمای شهر*. ترجمه منوچهر مزینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- مارکس، کارل. (۱۳۹۲). *سرمایه جلد یکم*، ترجمه حسن مرتضوی، تهران: انتشارات لاهیتا.
- ویلسون، راس. (۱۳۸۹). *تئودور آدورنو*. ترجمه پویا ایمانی، تهران: نشر مرکز.
- کالوینو، ایتالو. (۱۳۹۲). *شهرهای بی نشان*. ترجمه‌ی فرزاد پروا، تهران: موسسه انتشارات نگاه.
- کرایب، یان. (۱۳۹۳). *نظریه‌ی اجتماعی مدرن از پارسونز تا هابرماس* ترجمه عباس مخبر. تهران: آگه.
- Adorno, W.T. (1973). *Negative dialectics*. Translated by E.B.Ashton. London: Routledge.
- Altay, D. (2007). Urban Spaces Re-Defined in Daily Practices - Minibar, Ankara. In L. FRERS, & L. MEIER, *Encountering Urban Places Visual and Material Performances in the City* (pp. 63-81). Hampshire: Ashgate.
- Bensaid, D. (2002). *Marx for Our Times*. London: Verso.
- Brenner, N. (2013). Theses on urbanization. *Public culture*, 25(1), 85-114.
- Brenner, N., & Schmid, C. (2014). The 'urban age' in question. *International journal of urban and regional research*, 38(3), 731-755.
- Castree, N. (2009). The spatio-temporality of capitalism. *Time & Society*, 18(1), 26-61.
- Castree, N., & Gregory, D. (2006). Space as a Keyword. In D. Harvey, *David Harvey: A Critical Reader* (pp. 270-295). Oxford: Blackwell.
- Chaturvedi, S., & Painter, J. (2007). Whose world, whose order? Spatiality, geopolitics and the limits of the world order concept. *Cooperation and Conflict*, 42(4), 375-395.
- Crang, M. (2005). Time: Space. In P. Lcloke, & R. Johnston, *Spaces Of Geographical Thought* (pp. 199-221). London: SAGE Publications.
- Crang, M., & Thrif, N. (2000). *Thinking Space*. London: Routledge.
- Cuthbert, A. R. (2007). Urban design: requiem for an era-review and critique of the last 50 years. *Urban Design International*, 12(4), 177-223.
- Degen, C. (2013). 'Knowing', absence, and presence: the spatial and temporal depth of relations. *Environment and Planning D: Society and Space*, 31(3), 554-570.
- Deleuze, G., & Guattari, F. (1987). *Deleuze, Gilles and Guattari, Felix (1987). A Thousand Plateaus Capitalism And Schizophrenia*. Translation and Foreword by Brian Massumi. Minneapolis: University of Minesota Press.
- Kitchin, R., & Thrift, N. (2009). *International encyclopedia of human geography*. Elsevier.
- Frers, L., & Meier, L. (2017). Resistance in public spaces: Questions of distinction, duration, and expansion. *space and culture*, 20(2), 127-140.
- Goonewardena, K. (2004). Urban space and political consciousness: a report on theory. *Review of Radical Political Economics*, 36(2), 155-176.
- Goonewardena, K. (2005). The urban sensorium: Space, ideology and the aestheticization of politics. *Antipode*, 37(1), 46-71.
- Harvey, D. (1989). *The Condition of Postmodernity An Enquiry into the Origins of Cultural Change*. Cambridge: BLACKWELL.
- Heydebrand, W. (2003). The time dimension in Marxian social theory. *Time & Society*, 12(2-3), 147-188.
- Hillier, B., & Hanson, J. (1984). *The social logic of space*. Cambridge University Press.

- Horkheimer, M., & Adorno, T. (2002). *Dialectic Of Enlightenment Philosophical Fragments* Edited by Gunzelin Schmid Noerr Translated by Edmund Jephcott. Stanford: Stanford University Press.
- Jameson, F. (1990). Cognitive Mapping. In C. Nelson, & L. Grossberg, *Marxism and the Interpretation of Culture* (pp. 347-60). Chicago: University of Illinois Press.
- Jessop, B. (2006). Spatial Fixes, Temporal Fixes and Spatio-Temporal Fixes. In N. Castree, & D. Gregory, David Harvey: *A critical reader* (pp. 142-167). Oxford: Blackwell Publishing.
- Jones, M. (2009). Phase space: geography, relational thinking, and beyond. *Progress in Human Geography* 33(4), 487-506.
- Lefebvre, H. (1976). Reflections on the politics of space. Translated by Michael J. Enders. *Antipode*, 8(2), 30-37.
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space*, Translated by Donald Nicholson-Smith. Oxford and Cambridge: Blackwell.
- Lefebvre, H. (2009). *State, space, world: selected essays*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Löw, M. (2008). The constitution of space the structuration of spaces through the simultaneity of effect and perception. *European Journal of Social Theory* 11(1), 25-49.
- Lynch, K. A. (1960). *The image of the city*. Cambridge: MIT Press.
- Marcuse, P. (2009). From critical urban theory to the right to the city. *City*, 13(2-3), 185-197.
- Massey, D. (1992). Politics and space/time. *New Left Review* vol. 196, 65-84.
- Massey, D. (2005). *For Space*. London: SAGE.
- McLoughlin, J. B. (1994). Centre or periphery? Town planning and spatial political economy. *Environment and Planning A*, 26(7), 1111-1122.
- Merrifield, A. (2000). Henri lefebvre a socialist in space. In M. Crang, & N. Thrift, *Thinking space* (pp. 167-183). London: Routledge.
- Paasi, A. (2003). Boundaries in a globalizing world. In K. Anderson, M. Domosh, S. Pile, & N. Thrift, *Handbook of cultural geography* (pp. 462-72). London: Sage.
- Parr, H., Stevenson, O., Fyfe, N., & Woolnough, P. (2015). Living absence: the strange geographies of missing people. *Environment and Planning D: Society and Space*, 33(2), 191-208.
- Pinder, D. (2002). In defence of utopian urbanism: imagining cities after the 'end of utopia'. *Geografiska Annaler: Series B, Human Geography*, 84(3-4), 229-241.
- Pinder, D. (2015). Reconstituting the possible: Lefebvre, utopia and the urban question. *International Journal of Urban and Regional Research*, 39(1), 28-45.
- Raffestin, C. (2012). Space, territory, and territoriality. *Environment and planning D: society and space*, 30(1), 121-141.
- Sassen, S. (2000). New frontiers facing urban sociology at the Millennium. *The British journal of sociology*, 51(1), 143-159.
- Savage, M. (2000). Walter benjamins urban thought a critical analysis. In M. Crang, & N. Thrift, *Thinking space* (pp. 33-54). London: Routledge.
- shields, r. (2013). *Spatial questions cultural topologies and social spatialisations*. London: Sage.
- Simonsen, K. (2005). Bodies, sensations, space and time: The contribution from Henri Lefebvre. *Geografiska Annaler: Series B, Human Geography*, 87(1), 1-14.
- Smith, N. (2008). *Uneven development*. Athens: University of Georgia Press.
- Smith, N. (2010). The revolutionary imperative. *Antipode*, 41, 50-65.
- Tally Jr, R. T. (1996). Jameson's project of cognitive mapping: A critical engagement. *Social Cartography: Mapping Ways of Seeing Social and Educational Change*, 399-416.
- Thompson, E. P. (1967). Time, work-discipline, and industrial capitalism. *Past & present*, (38), 56-97.
- Thrift, N. (2009). Space: the fundamental stuff of geography. In H. S. Nicholas J. Clifford, R. Stephen P., & G. Valentine, *Key Concepts in geography* (pp. 85- 97). London: Sage.
- Wachsmuth, D. (2014). City as ideology: Reconciling the explosion of the city form with the tenacity of the city concept. *Environment and Planning D: Society and Space*, 32(1), 75-90.
- Wilson, R. (2007). *Theodor adorno*. Abingdon: Routledge.
- Yiftachel, O. (1998). Planning and social control: exploring the dark side. *Journal of Planning Literature* 12(4), 395-406.